

پیش از سلسله انقلاب‌هایی که شروع دوران به‌اصطلاح مدرن را رقم زدند، مسکن، شیوه‌های پوشش، خوردن و نوشیدن - خلاصه، زندگی - گوناگونی شگفت‌انگیزی داشتند. زندگی زیر سیطره‌ی نظامی خاص نبود و بنابر منطقه و کشور، سطوح و طبقات [متفاوت] جمعیت، منابع طبیعی در دسترس، فصل، آب و هوا، شغل، سن و جنس متنوع بود. این تنوع هرگز به درستی مورد توجه قرار نگرفته یا آن‌طور که باید شناخته نشده است. تفسیر عقلانی [مدرن] در برابر این تنوع و چندگانگی مقاومت می‌کند. عقلانیت مدرن در عصر ما ظهور کرده است تا [دقیقاً] در برابر همین تنوع صف‌آرایی و نابودش کند. امروزه شاهد گرایشی جهانی به سوی همسانی هستیم. عقلانیت حاکمیت دارد، عقلانیتی که ناعقلانیت را به‌همراه دارد بی‌آن‌که با این همراهی تنوع یابد. نشانه‌ها، که به نوبه‌ی خود عقلانی‌اند، به اشیاء^[۱] ضمیمه شده‌اند و بیانگر پرستیژ مالکان خود و جایگاه‌شان در سلسله‌مراتب اجتماعی‌اند.

فرم‌ها، کارکردها و ساختارها

چه اتفاقی افتاده است؟ فرم‌ها، کارکردها و ساختارها از گذشته و همواره وجود داشته‌اند. اشیاء و نهادها، «ابژه‌ها» و «سوژه‌ها» فرم‌های فهم‌پذیر و قابل شناخت به حواس ارائه می‌کردند. مردم، چه فردی و چه گروهی، کارهای گوناگونی می‌کردند؛ از کارهای فیزیولوژیکی گرفته (مثل خوردن و خوابیدن و آشامیدن) تا کارهای اجتماعی (مثل کار کردن و سفر کردن). ساختارها، چه طبیعی چه ساختگی، [در گذشته نیز] اعمال عمومی و خصوصی را امکان‌پذیر می‌کردند، البته با تفاوتی رادیکال و ریشه‌ای [با امروز]: آن فرم‌ها، کارکردها و ساختارها به این نام‌ها شناخته نمی‌شدند، اصلاً نامی نداشتند. جزئی از یک کل یکپارچه بودند؛ هم‌زمان در پیوند با هم و متمایز از یکدیگر. تفکر تحلیلی پسا-دکارتی [اما] چنین «کلیت‌های^[۲]» انضمامی‌ای را به چالش کشید: در هر تحلیلی از واقعیت عینی یا اجتماعی پس‌ماندهایی باقی می‌ماند که به تحلیل تن نمی‌دهند و مجموعه‌ی چنین واقعیت‌هایی که گویا به تفکر بشر در نمی‌آیند به موضوعی برای تحلیل‌های بی‌انتهای بدل شدند و مقرر تفکر الهی [تصور شدند]. از این‌رو هر «کل^[۳]» پیچیده‌ای، از کوچک‌ترین ابزار گرفته تا بزرگ‌ترین آثار هنری و آموزشی، از ارزشی نمادین برخوردار شد که آن را به قلمرو گسترده‌ای از معانی مرتبط می‌ساخت: الوهیت و انسانیت، قدرت و فزائنگی، خوب و بد، سعادت و فلاکت، امر جاودان و امر گذرا. این ارزش‌های سترگ خود بسته به شرایط تاریخی، طبقات اجتماعی، حاکمان و مشاوران تغییرپذیر بودند. بدین ترتیب هر ابژه‌ای (خواه یک مبل باشد یا تکه‌ای پارچه، یک وسیله‌ی آشپزخانه باشد یا یک خانه) به «سبکی» مرتبط می‌شد و بنابراین، به‌مثابه یک محصول، کارکردها و ساختارهای بزرگ‌تر را در خود داشت و در عین حال آن‌ها را پنهان می‌کرد؛ کارکردها و ساختارهایی که خود اجزائی [در درون فرم] اشیاء بودند.

چه شد که این شرایط تغییر کرد؟ [المان کارکردی که خود [در ابتدا] جزئی مجزا و عقلانی بود، در ادامه به تولید صنعتی درآمد و در نهایت با الزام و اقناع تحمیل شد: یعنی با تبلیغات و همچنین [افشار] لابی‌های قدرتمند اقتصادی و سیاسی. ارتباط فرم و کارکرد و ساختار از بین نرفته است. برعکس، به رابطه‌ای علنی بدل شده یا باید گفت [این رابطه] تولید شده، بیش‌تر و بیش‌تر - رؤیت‌پذیر/خوانش‌پذیر شده، مقتدر شده و در روشنایی همین سه اصطلاح، [یعنی فرم و کارکرد و ساختار] به‌نمایش درآمده

است. یک ابژه‌ی مدرن خود به روشنی می‌گوید که چیست، چه نقشی دارد و جایش کجاست. این امر [البته] مانع از اغراق در نشانه‌های حاکی از ارزشمند بودن ابژه‌ها و بازتولید آن نشانه‌ها نمی‌شود: نشانه‌های [حاکی از] رضایت، سعادت، کیفیت و ثروت. از مبل یا قهوه‌جوش مدرن گرفته تا ماشین، [حضور] هم‌زمان سه گانه‌ی فرم-کارکرد-ساختار روشن و مشهود است.

در دل این پارامترها، سرانجام چندین سیستم یا زیرسیستم ساخت‌یافته ایجاد می‌شود که هر یک به نوبه‌ی خود مجموعه‌ی کم‌وبیش منسجمی از ابژه‌های کم‌وبیش ماندگار ایجاد می‌کنند. برای مثال، در حوزه‌ی معماری، سبک‌های گوناگون معماری محلی و منطقه‌ای و ملی جای خود را به «اوربانیسم معمارانه»^[۴] داده‌اند؛ نظامی جهان‌گیر از ساختارها و کارکردها در فرم‌های هندسی به‌ظاهر عقلانی. همین مسئله برای غذای تولید شده به شیوه‌ی صنعتی نیز صدق می‌کند: سیستمی برای دسته‌بندی تولیدات برحسب کاربرد لوازم خانگی گوناگون مثل یخچال، فریزر، اجاق گاز برقی، و نظایر این‌ها. و البته نظام تمامیت‌بخشی که پیرامون اتومبیل شکل گرفته نیز به نظر آماده است کل جامعه را قربانی کند تا زیر سلطه‌اش درآید. از قضا چنین سیستم و زیرسیستم‌هایی یا رو به زوال خواهند گذاشت یا فرو خواهند پاشید. آیا حتی تعداد روزهای سفرهای ماشینی شمارش شده‌اند؟

حال هر کدام از موارد که باشد، مسکن، مد یا غذا، همواره این تمایل بوده و هست که بتوانند زیرسیستم‌های خودمختاری ایجاد کنند، محصور و منفک از یک‌دیگر. و هر یک به گونه‌ای نمایان می‌شوند که همان تنوع عظیم موجود در شیوه‌های قدیمی زندگی دوران پیشامدرن را عرضه کنند. این تنوع [البته] فقط ظاهری و از پیش چیده‌شده است. همین که نیروهای مسلطی که ترکیب این المان‌ها با یک‌دیگر را میسر ساخته‌اند فهم شوند، مکانیسم ساختگی و مصنوعی گروه‌بندی آن‌ها شناخته خواهد شد و بلاهت تنوع آن‌ها غیرقابل تحمل جلوه می‌کند. [این‌گونه است که] سیستم فرومی‌پاشد.

بر همه‌ی چنین سیستم‌هایی قانون عام کارکردگرایی حاکم است. بدین ترتیب می‌توان امر روزمره را به‌مثابه مجموعه کارکردهایی تعریف کرد که سیستم‌ها را مرتبط و به هم متصل می‌کند؛ سیستم‌هایی که چه بسا متمایز از یک‌دیگر نمودار شوند. با تکیه بر این تعریف، امر روزمره یک محصول تولیدی است، عام‌ترین تولیدات در دوره‌ای که تولید مصرف را موجب می‌شود و مصرف از جانب تولیدکنندگان دست‌کاری می‌شود: نه توسط «کارگران»، بلکه توسط مدیران و صاحبان ابزار تولید (اعم از تولید فکری، ابزارآلاتی، علمی). از این روست که امر روزمره فراگیرترین و در عین حال منحصربه‌فردترین، اجتماعی‌ترین و در عین حال فردی‌ترین، آشکار-ترین و درضمن پنهان‌ترین وضعیت است. وضعیتی که برای فهم‌پذیری فرم‌ها مقرر شده، از جانب کارکردها مقدر شده، و درون ساختارها حک شده است. در چنین وضعیتی است که امر روزمره سکویی را بر پا می‌کند که جامعه‌ی بوروکراتیک مصرفی تحت‌نظارت قد علم می‌کند.

مخرج مشترک

نتیجه آن‌که امر روزمره یک مفهوم است. زندگی روزمره در صورتی می‌شد به‌مثابه یک مفهوم به کار گرفته شود که واقعیتی مسلط را ترسیم می‌کرد و دلمشغولی‌های همیشگی درباره‌ی کمبودها ناپدید می‌شد- «نان روزانه ما را امروز نیز به ما ارزانی دار...»^[۵]. تا همین چندی پیش، اشیاء، مبلمان و ساختمان‌ها تک‌تک ساخته می‌شدند و وجودشان وابسته به مرجع‌های اخلاقی و اجتماعی پذیرفته شده بود، یعنی در مناسبت با نمادها. از قرن بیستم به این سو، [اما]، تمامی این مرجع‌ها، از جمله بزرگ‌ترین و قدیمی-ترین آن‌ها یعنی نماد «پدر» (ابدی یا گذرا، الهی یا انسانی) ویران شدند. حال چگونه می‌توانیم از این چیدمان نامتعارف و البته فهم‌ناشده‌ی واقعیت‌ها سر درآوریم؟ [از این] فروپاشی امر مرجع در اخلاق، تاریخ، طبیعت، دین، شهرها، و فضا؛ حتی فروپاشی چشم‌انداز در تعریف کلاسیک فضایی آن یا فروپاشی تونالیته در موسیقی و نظایر این‌ها... وفوری عقلانی و تنظیم‌شده و عمر برنامه‌ریزی‌شده‌ی [کالاها] که جایگزین کمبود در کشورهای جهان اول شده و استعمار ویران‌گر کشورهای جهان سوم و در نهایت

طبیعت را در پی داشته است... استیلای نشانه‌ها؛ جنگ و خشونتِ فراگیر؛ انقلاب‌هایی که از پی یک‌دیگر می‌آیند یا نارس نابود می‌شوند یا علیه خودشان می‌شورند و ...

امر روزمره، در مقام امری تثبیت و تحکیم‌شده، تبدیل به تنها مرجع نجات‌بخش و محل رجوع در فهم عامه شده است. از سوی دیگر [اما]، «روشنفکران» در جایی دیگر به دنبال نظام‌های مرجع خود هستند: در زبان و گفتار یا گاهی در احزاب سیاسی. حال، پیشنهادی که می‌توان طرح کرد رمزگشایی از دنیای مدرن، این معمای خونین، در نسبت با امر روزمره است.

بنابراین مفهوم روزمره‌گی نه معرف یک سیستم، بلکه بیش‌تر در حکم مخرج مشترک سیستم‌های موجود است - سیستم‌های قضایی، قراردادی، آموزشی، مالی، و پلیسی. ابتدال^[۶]؟ چرا مطالعه‌ی امر مبتدل باید خودش مبتدل باشد؟ مگر نه آن‌که امر سوئال، امر غیرعادی، امر شگفت‌انگیز و امر جادویی نیز بخشی از امر واقعی‌اند؟ چرا این مفهوم روزمره‌گی نباشد که پرده از [حضور] امر غیرعادی در امر عادی بردارد؟

تکرار و تغییر

با تکیه بر این صورت‌بندی، مفهوم امر روزمره روشن‌تر گذشته است. زندگی روزمره همواره وجود داشته، گرچه شاید امروزه همانی نباشد که [در گذشته] بوده است. باری، امر روزمره همواره سرشتی تکرارشونده داشته و در لفافه‌ای از ترس و وسواس فکری پیچیده شده است. در مطالعه‌ی امر روزمره پی به مشکل بزرگ تکرار می‌بریم، یکی از غامض‌ترین مشکلاتی که با آن مواجهیم. امر روزمره در نقطه‌ی تلاقی دو شیوه‌ی تکرار واقع شده است: تکرار چرخه‌ای، که بر طبیعت حاکم است، و تکرار خطی، که در فرآیندهای به اصطلاح «عقلانی» تسلط دارد. امر روزمره از سویی متضمن چرخه‌ها است (روزها و شب‌ها، فصول و زمان‌های کاشت و برداشت، فعالیت و استراحت، گرسنگی و رضایت، میل و ارضای میل، زندگی و مرگ) و از سوی دیگر شامل حرکت‌های تکرارشونده‌ی کار و مصرف می‌شود.

در زندگی مدرن، حرکت‌های تکرارشونده گرایش به پنهان کردن و از میان برداشتن چرخه‌ها دارند. امر روزمره یکنواختی‌اش را تحمیل می‌کند. امر روزمره قدرثابت متغیرهایی است که پنهان‌شان می‌کند. روزهای مشابه یکی پس از دیگری می‌آیند و می‌روند و با وجود این، همه چیز رو به تغییر است؛ این تناقضی است که در قلب روزمره‌گی جای گرفته. اما این تغییر برنامه‌ریزی شده است: از مُدافتادن الزامی است. تولید در انتظار بازتولید است، و تغییر را جوری تولید می‌کند که احساس سرعت با احساس یکنواختی تلفیق می‌شود. برخی از مردم فریادشان از شتاب زمان بلند شده است و برخی دیگر از سکون می‌نالند. حق با هر دوی آن‌هاست.

انفعال عام و تنوع‌یافته

امر روزمره، علاوه بر این‌که مخرج مشترک فعالیت‌ها و مکان و محیط عملکرد انسان است، می‌تواند به لحاظ وجه همسان بخش‌های اصلی زندگی اجتماعی تحلیل شود: کار، خانواده، زندگی خصوصی، اوقات فراغت. این بخش‌ها، هرچند به لحاظ فرمی با یک‌دیگر متفاوت‌اند، در عمل ساختاری بر همه‌ی آن‌ها تحمیل می‌شود که انفعال سازمان‌یافته را به وجه مشترک‌شان بدل می‌کند. این انفعال، در فعالیت‌های فراغتی انفعال تماشاگری است که با تصاویر و چشم‌اندازها مواجه شده است؛ در محیط کار، انفعال در مقابل تصمیماتی است که کارگر نقشی در آن‌ها ندارد؛ و در زندگی خصوصی، انفعال در برابر مصرف است، چرا که سمت و سوی انتخاب‌های موجود از پیش مشخص شده و نیازهای مصرف‌کنندگان را تبلیغات و مطالعات بازار شکل داده است.

با این همه، توزیع این انفعال همگانی نیز نابرابر بوده است. بار این انفعال بر دوش زنان که محکوم به زندگی روزمره‌اند، بر دوش طبقه‌ی کارگر و کارمندانی که تکنوکرات نیستند، و بر دوش جوانان – خلاصه، بر دوش اکثریت مردم – سنگینی بیش‌تری می‌کند؛ گرچه هرگز برای تمامی این افراد به یک اندازه و در یک زمان و به یک‌باره نیست.

مدرنیته

امر روزمره با پوسته‌ای پوشانده شده است: مدرنیته. داستان‌های خبری و تکلف‌های لجام‌گیسخته‌ی هنر، مُد و رخدادهای گوناگون، بی‌آن‌که ملال‌های امر روزمره را بزدايند آن‌ها را پنهان می‌کنند. تصاویر، سینما و تلویزیون امر روزمره را، گاه با نمایش تصاویری از این امور و گاه با نمایش تصاویری از امر مشخصاً غیرروزمره^[۷]، تحریف می‌کنند؛ با نمایش تصاویری از خشونت و مرگ، فجایع، زندگی پادشاهان و افراد مشهور – کسانی که قرار است ما را به این باور برسانند که بر روزمره گی غلبه کرده‌اند. مدرنیته و روزمره-گی چنان ساختار ژرفی را بنا نهاده‌اند که تنها با تحلیل انتقادی می‌توان آن را برملا کرد.

تحلیل‌های انتقادی مختلفی از زندگی روزمره به‌دست داده شده است. برخی با امر روزمره با بی‌تابی مواجه شده‌اند. اینان می‌خواهند «زندگی را تغییر دهند» آن هم به سرعت: همین الان و تمام و کمال! برخی دیگر بر این باورند که تجربه‌ی زیسته نه مهم است نه جالب، و به‌جای تلاش برای فهم‌اش باید آن را به حداقل رساند و در پرانتز گذاشت تا راه برای علم، تکنولوژی، رشد اقتصادی، و نظایر این‌ها هموار شود.

پاسخی که می‌توان به دسته‌ی اول داد این است که دگر‌دیدی امر روزمره مستلزم شرایط خاصی است. با رژه رفتن و تدارک فستیوال‌های مسالمت‌آمیز یا خشن نمی‌توان گسستی بادوام از امر روزمره یافت. تغییر زندگی مستلزم تغییر فضا و معماری و حتی شهر است. پاسخ به دسته‌ی دوم، اما، این است که تقلیل «تجربه‌ی زیسته» عملی است هولناک. با فهم نابسندگی این انسان‌گرایی واهی است که می‌توانیم از تبدیل شدن انسان به حشرات جلوگیری کنیم. با توجه به امکانات تکنیکی‌ای که در اختیارمان است و خطرات وحشتناکی که انتظارمان را می‌کشند، باید خطر کنیم، انسان‌گرایی را وانهمیم، و به «فرانسان‌گرایی»^[۸] رویاورییم.

کانال جامعه‌شناسی <https://telegram.me/IranSociology>

things [۱]

totalities [۲]

whole [۳]

architectural urbanism [۴]

[۵] انجیل متی باب ۶ شماره ۱۱

banality [۶]

noneveryday [۷]

superhumanism [۸]